

فلسفه

کریبکی و اینهمانی‌های نظری

دکتر محمد سعیدی مهر

چکیده

یکی از پرسشهایی که امروزه برای فیلسوفان تحلیلی مطرح است، پرسش از نسبت میان قضایای پیشین (a priori) و پسین (a posteriori) از یک سو و قضایای ضروری (necessary) و ممکن (contingent) از سوی دیگر است. تا چندی پیش یک پاسخ نسبتاً رایج به این پرسش آن بود که همه قضایای ضروری پیشین‌اند (و بالعکس) و همه قضایای ممکن پسین‌اند (و بالعکس). اما در سالهای اخیر برخی از فیلسوفان معاصر، از جمله سول کریبکی با این دیدگاه مخالفت ورزیده‌اند. در این مقاله بخشی از دیدگاههای کریبکی تشریح می‌شود و پس از تقریر ادله وی و استدلالهای ناقدان او ارزیابی نهایی نگارنده عرضه می‌گردد.

کلید واژه‌ها:

قضیه پیشین، قضیه ضروری، اینهمانی نظری، سول کریبکی

قضایایی ممکن و درعین حال پیشین‌اند. گروه اول خود به سه دسته کلی قابل تقسیم است: الف) اینهمانی‌های مشتعل بر دو اسم خاص (مانند قضیه معروف هسپروس فسفروس است). ب) قضایای اینهمانی که کریبکی آنها را اینهمانی‌های نظری (theoretical identities) می‌نامند. ج) قضایایی که مشتعل بر حمل یکی از اوصاف ذاتی شیء بر آن شیء‌اند. در این مقاله به بررسی نمونه‌هایی از دسته دوم (اینهمانی‌های نظری) می‌پردازم و پس از شرح مدعای کریبکی در خصوص این قضایا آرای وی و ناقدان او را ارزیابی خواهم کرد.

اینهمانی‌های نظری

همان‌گونه که اشاره شد دسته دوم از قضایایی که کریبکی مدعی ضروری و پسین بودن آنهاست، اینهمانی‌هایی است که وی آن را اینهمانی نظری می‌نامد.^(۱) قضایای زیر نمونه‌هایی از اینهمانی‌های نظری‌اند:
آب H_۲O است.
طلا عنصری با عدد اتمی ۷۹ است.
گرما جنبش مولکولی است.

پس از تفکیک کانت میان معرفت پیشین و معرفت پسین، زمینه برای طرح این پرسش فراهم آمد که چه نسبتی میان قضایای پیشین (قضایایی که متعلق معرفت پیشین قرار می‌گیرند) و قضایای پسین (قضایایی که متعلق معرفت پسین قرار می‌گیرند) با قضایای ضروری و ممکن برقرار است. یک پاسخ نسبتاً رایج به این پرسش آن بود که همه قضایای ضروری پیشین‌اند (و بالعکس) و همه قضایای ممکن پسین‌اند (و بالعکس). می‌توان این نظریه را که بر تساوی مصداق قضایای ضروری و قضایای پیشین از یک سو و تساوی مصداق قضایای ممکن و قضایای پسین از سوی دیگر تأکید دارد نظریه تساوی نامید.

در خلال چند دهه اخیر پاره‌ای از فیلسوفان تحلیلی به معارضه با نظریه تساوی پرداختند. یکی از معروفترین و بانفوذترین معارضه‌ها از سوی سول کریبکی صورت پذیرفته است. وی کوشیده است تا نظریه تساوی را با عرضه پاره‌ای مثالهای نقض رد کند. این مثالهای نقض در دو گروه جای می‌گیرند. ۱) قضایایی که (بر حسب ادعای کریبکی) ضروری ولی پسین‌اند. ۲) قضایایی که (بر حسب ادعای کریبکی)

نور جریان فوتونهاست.^(۲)

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، طرفین اینهمانی در قضایای بالا، انواع یا پدیده‌های طبیعی‌اند و همین ویژگی، آنها را از دسته اول، یعنی اینهمانی‌های میان مدلول اسامی خاص، جدا می‌سازد. من بحث را بر دو نمونه از اینهمانی‌های نظری، یعنی قضیه آب H_2O است و قضیه گرما جنبش مولکولی است، متمرکز می‌کنم.

ضرورت و پسین بودن اینهمانی‌های نظری در نزد کریپکی

بحث کریپکی از اینهمانی‌های نظری، در کتاب *Naming and Necessity* پراکنده و غیر منسجم است. من در اینجا می‌کوشم محورهای اصلی دعاوی او را، که مستقیماً با بحث ما درباره قضایای ضروری پسین مرتبط‌اند، به صورت فشرده مطرح کنم.^(۳)

کریپکی ابتدا به کیفیت معین ساختن مدلول الفاظ انواع طبیعی مانند «آب»، یا پدیده‌های طبیعی مانند «گرما» اشاره می‌کند. در مورد نخست، او معتقد است که ما عموماً الفاظ دال بر انواع طبیعی را با کمک گسرفتن از یک نمونه اولیسه (original sample)^(۴) تعریف می‌کنیم. مثلاً برای تعریف آب مقداری از مایع موجود در

یک چشمه یا رودخانه را در نظر می‌گیریم و می‌گوییم: آب جوهری (substance) است که (تقریباً تمام)^(۵) این مایع را تشکیل می‌دهد. اما در مورد پدیده‌های طبیعی راه ساده‌ای وجود دارد. مثلاً «گرما» را چنین تعریف می‌کنیم: گرما آن چیزی است که از طریق احساس خاص *s* حس می‌شود.

عبارات «جوهری است که...» و «چیزی است که از طریق احساس...» توصیف‌های معینی‌اند که از طریق بیان اینهمانی آنها با «آب» و «گرما»، مدلول این دو لفظ را معین می‌سازیم، بدون آنکه بیانگر معنای «آب» و «گرما» باشند. در مرحله بعد، از طریق کشف تجربی درمی‌یابیم که ترکیب شیمیایی آب، H_2O است و گرما نیز چیزی جز جنبش مولکولی نیست. به اعتقاد کریپکی، در این موارد، کشف تجربی می‌تواند ماهیت و ذات یک نوع طبیعی (مانند آب) یا پدیده طبیعی (مانند گرما) را بر ما آشکار سازد. او می‌گوید:

به طور کلی علم می‌کوشد تا از طریق بررسی ویژگی‌های ساختاری پایه، ماهیت و در نتیجه ذات (به معنای فلسفی آن) یک نوع را شناسایی کند. مطلب درباره پدیده‌های طبیعی نیز شبیه این است؛ اینهمان سازیهای نظری مانند «گرما جنبش مولکولی است»

سخت‌پا (rigid designator) ارائه شود.

ضروری‌اند، هر چند پیشین نیستند.^(۶)

مشخص‌کننده سخت‌پا و انواع آن
مشخص‌کنندگی رابطه خاصی است که
بین لفظ (دال) با مدلول آن برقرار است؛
زمانی که چنین لفظی به کار می‌رود، به
واسطه دلالت کردن بر شخص یا شیئی که
مدلول آن است، آن شخص یا شیء را از
دیگر اشخاص یا دیگر اشیا متمایز می‌سازد و
از این طریق، آن را مشخص می‌کند. بر این
اساس، می‌توان لفظ (دال) را مشخص‌کننده
و مدلول آن را مشخص
شونده (designatum) نامید.

کرییکی توضیحی درباره آنچه که از
اصطلاح «ذات» اراده می‌کند نمی‌دهد اما با
توجه به پاره‌ای از تعاریف که از «ذات
فردی» (individual essence) ارائه شده
است (که طبق آن ذات فردی عبارت از
مجموع اوصافی است که یک فرد به صورت
ذاتی واجد آن است) می‌توان در یک تعریف
اولیه، «ذات نوعی» را مجموعه‌ای از اوصاف
دانست که تمام افراد آن نوع به صورت ذاتی
واجد آن اوصاف‌اند و ممکن نیست هیچ
فردی از افراد انواع دیگر به صورت ذاتی
دارای آن اوصاف باشند.

اصطلاح «مشخص‌کننده سخت‌پا» اولین
بار از سوی کرییکی به کار رفت.^(۷) در نظر
وی، مشخص‌کننده‌ها به دو دسته سخت‌پا و
غیر سخت‌پا (یا عرضی (accidental)) قابل
تقسیم‌اند.

بدین ترتیب، ما در سایه اکتشاف تجربی
به قضایای زیر معرفت می‌یابیم:
آب H_2O است.
گرما جنبش مولکولی است.

مشخص‌کننده سخت‌پا عبارتی است که
در همه جهانهای ممکن، بر مدلول واحد و
ثابتی دلالت می‌کند و امکان دلالت آن بر
مدلول دیگری منتفی است و مشخص‌کننده
غیر سخت‌پا، مشخص‌کننده‌ای است که
چنین نباشد، یعنی، مدلول آن در همه
جهانهای ممکن ثابت نباشد.^(۸) (در آینده
روشن می‌شود که این تعبیر یکی از معانی

پسین بودن قضایای بالا تا حد زیادی
روشن است، زیرا تنها از طریق تحقیقات
تجربی است که به اینهنانی آب با H_2O و
اینهنانی گرما با جنبش مولکولی پی برده‌ایم.
اما چه دلیلی بر ضروری بودن آنها وجود
دارد؟

پیش از بیان استدلال کرییکی بر
ضروری بودن اینهنانی‌های نظری لازم است
توضیحی درباره مفهوم مشخص‌کننده

سه گانه مشخص کننده سخت پا است که نیثن سَمین آن را مشخص کننده سخت پای سرسخت (obstinate) نامیده است.)

در نظر کریپکی تفاوت اساسی میان اسامی خاص معمولی و توصیفات معین تفاوت در سخت پایی آنهاست، بدین معنا که اسامی خاص مشخص کننده سخت پا و توصیفات معین مشخص کننده غیر سخت پای اند. برای مثال، فرض کنیم «ریچارد نیکسون» و «رئیس جمهور آمریکا در ۱۹۷۰» به ترتیب، اسم خاص و توصیف معینی باشند که در جهان کنونی بر مدلول واحدی، یعنی شخص ریچارد نیکسون، دلالت می کنند. تفاوت اساسی میان این دو عبارت (یعنی «نیکسون» و «رئیس جمهور آمریکا در ۱۹۷۰») آن است که اولی در همه جهانهای ممکن بر نیکسون دلالت می کند ولی دومی چنین نیست، زیرا می توان جهان ممکن را فرض کرد که در آن، رئیس جمهور آمریکا در سال ۱۹۷۰، همفری باشد نه نیکسون. به عبارت ساده تر، ممکن بود که در سال ۱۹۷۰، به جای نیکسون، همفری به مقام ریاست جمهوری آمریکا برسد.

کاربردهای گوناگون «مشخص کننده سخت پا»

نیثن سَمین، با دقت در موارد کاربرد اصطلاح «مشخص کننده سخت پا» در آثار کریپکی و دیگران، معتقد است که این اصطلاح در سه معنای متفاوت به کار رفته است.^(۹)

معنای اول: مشخص کننده سخت پا عبارتی است که بر شیء واحد و یکسانی، به نسبت هر جهان ممکن که شیء مزبور در آن وجود دارد، دلالت کند.^(۱۰)

(درباره تفاوت تعبیر «به نسبت هر جهان ممکن» و تعبیر «در هر جهان ممکن» توضیح خواهم داد.) به اعتقاد سمن، این همان معنایی است که کریپکی در کتاب *Naming and Necessity* از اصطلاح «مشخص کننده سخت پا» اراده کرده است. البته کریپکی در برخی عبارتهای کتاب مزبور، در تعریف «مشخص کننده سخت پا» سخن از «همه جهانهای ممکن» به صورت مطلق آورده و آن را به «هر جهان ممکنی که شیء مزبور (مدلول) در آن وجود دارد» مقید نکرده است.^(۱۱) با این حال، کریپکی در ضمن توضیحات خود، روشن ساخته است که مقصود او، جهانهای ممکنی است که مدلول در آنها وجود دارد. برای مثال، درجایی می گوید:

مزبور بر چه چیزی دلالت می‌کند، ولی در معنای دوم قید می‌شود که لفظ مزبور، به نسبت جهانهایی که در آنها مدلول آن وجود ندارد، بر هیچ چیز - نه آن مدلول و نه چیزی دیگر - دلالت نمی‌کند. به عبارت دیگر، مجموعه الفاظ سخت پا - به معنای دوم - زیر مجموعه مطلق مجموعه الفاظ سخت پا - به معنای اول - است (همان‌گونه که مجموعه کبوترهای سفیدزیر مجموعه مطلق مجموعه کبوترهاست).

کرییکی، معنای فوق (معنای دوم) را در مقاله "Identity and Necessity" مطرح کرده است.^(۱۴) سمن برای تفکیک این معنای خاص از معنای عام اول، آن را «مشخص کننده سخت پای پایدار» (persistent) می‌نامد^(۱۵) و من، برای اختصار، آن را (م س پ) نامگذاری می‌کنم. بدین ترتیب، به نظر من، می‌توان (م س پ) را چنین تعریف کرد: عبارت "e" مشخص کننده سخت پای پایدار x است، اگر و تنها اگر به نسبت هر جهان ممکن که x در آن وجود دارد، "e" صرفاً بر x دلالت کند و به نسبت هر جهان ممکن که x در آن وجود ندارد، "e" بر چیزی دلالت نکند (فاقد مدلول باشد).^(۱۶)

معنای سوم: مشخص کننده سخت پا، عبارتی

در صورتی یک مشخص کننده، به نحو سخت پا، شیء خاصی را مشخص می‌کند که آن شیء را، در هر جا که وجود دارد، مشخص نماید.^(۱۲)

بنابراین، به نظر می‌رسد که اسناد معنای اول به کرییکی از سوی سمن، اسناد درستی است. به نظر من، می‌توان این معنا را با تعبیر رساتری، به شکل زیر بیان کرد:

عبارت "e" مشخص کننده سخت پای x است اگر و تنها اگر به نسبت هر جهان ممکن که x در آن وجود دارد، "e" صرفاً بر x دلالت کند. این معنا از مشخص کننده سخت پا را برای اختصار، (م س) می‌نامم.

معنای دوم: مشخص کننده سخت پا عبارتی است که بر شیء واحد و یکسانی، به نسبت هر جهان ممکن که شیء مزبور در آن وجود دارد، دلالت می‌کند و به نسبت جهانهای ممکن که آن شیء در آنها وجود ندارد، بر هیچ چیز دلالت نمی‌کند.^(۱۳)

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، معنای دوم اخص از معنای اول است؛ در معنای نخست، تکلیف جهانهای ممکن که در آنها مدلول مشخص کننده سخت پای موردنظر وجود ندارد، مسکوت گذارده شده است و معین نمی‌شود که به نسبت آن جهانها لفظ

است که در همه جهانهای ممکن بر شیء واحدی دلالت می‌کند.

سمن، این معنا را نیز خاصتر از معنای اول می‌داند. دلیل این مطلب روشن است، زیرا در معنای سوم نیز، همانند معنای دوم، تکلیف جهانهای ممکنی که در آنها، مدلول لفظ موردنظر ما وجود ندارد، مشخص شده است، اما بر خلاف معنای دوم، گفته می‌شود که به نسبت جهانهای ممکن مزبور، لفظ موردنظر کماکان بر همان مدلول خود دلالت دارد. به نظر من، می‌توان معنای سوم را چنین بیان کرد:

عبارتی مشخص‌کننده سخت‌پاست که بر شیء واحد و یکسانی، به نسبت هر جهان ممکنی که شیء مزبور در آن وجود دارد، دلالت می‌کند و به نسبت جهانهای ممکنی که آن شیء در آنها وجود ندارد، بر همان شیء دلالت می‌کند. سمن، معنای سوم مشخص‌کننده سخت‌پا را مشخص‌کننده سخت‌پای سرسخت (obstinate) می‌نامد و من برای اختصار، از آن به (م س س) یاد می‌کنم. به نظر من، می‌توان تعریف (م س س) را چنین بازسازی کرد:

عبارت "e" مشخص‌کننده سخت‌پای سرسخت شیء x است، اگر و تنها اگر به نسبت همه جهانهای ممکن (چه جهانهایی که

x در آنها وجود دارد و چه جهانهایی که x در آنها وجود ندارد) صرفاً بر x دلالت کند.

کریپکی در مقدمه کتاب *Naming and Necessity* اظهار داشته است که به اعتقاد او اسامی خاص حتی زمانی که صحبت از موقعیتهای خلاف واقعی می‌رود که مدلول آنها در آن موقعیتهای وجود ندارد، بر همان مدلول دلالت می‌کنند. (۱۷) همچنین، او در موارد دیگری، معنای سوم از سه معنای یاد شده را برای مشخص‌کننده سخت‌پا ارائه می‌دهد، بدون آنکه به دو معنای دیگر اشاره‌ای کند:

هنگامی که می‌گویم یک مشخص‌کننده سخت‌پا است و شیء واحدی را در همه جهانهای ممکن مشخص می‌کند،... (۱۸)

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، کریپکی در این عبارت، «جهانهای ممکن» را به صورت مطلق آورده و آن را به «جهانهای ممکنی که در آنها شیء (مدلول) وجود دارد» مقید نساخته است.

از آنچه گذشت، روشن شد که کریپکی در سخنان خود به هر سه معنای مشخص‌کننده سخت‌پا؛ یعنی (م س)، (م س پ)، (م س س) اشاره کرده است و من عبارتی از او نیافتم که در آن تصریح شود که وی، در مواردی که از مفهوم «مشخص‌کننده

استدلال کرییکی بر ضروری بودن اینهمانی‌های نظری آن است که: علم تجربی ثابت می‌کند که در جهان کنونی، ترکیب شیمیایی H_2O همان ماهیت و ذات آب است و «آب» و « H_2O » بر نوع طبیعی واحدی دلالت می‌کنند و از این رو، قضیه آب $H_2O =$ در جهان کنونی، درست است. از سوی دیگر، هم «آب» و هم « H_2O » مشخص کننده سخت پای‌اند و در همه جهانهای ممکن (که در آنها آب وجود دارد) بر مدلول واحدی دلالت دارند. بنابراین، قضیه آب H_2O است، در همه جهانهای ممکن (که در آنها آب وجود دارد) درست است و از این رو، قضیه‌ای ضروری است. مطلب در مورد گرما و جنبش مولکولی نیز از همین قرار است.

کرییکی در یک جا می‌گوید:

اینهمانی‌های نظری... عموماً اینهمانی‌هایی مشتمل بر دو مشخص کننده سخت پا می‌باشند و از این رو، مثالهایی برای [قضایای] ضروری پسین‌اند. (۲۰)

البته کرییکی در اینجا دلیل روشنی بر اینکه چرا، " H_2O " یا «جنبش مولکولی» مشخص کننده سخت پای‌اند، ارائه نمی‌کند و به نظر می‌رسد که این ادعا نیز مانند ادعای او مبنی بر اینکه اسامی خاص مشخص کننده

سخت‌پا» استفاده می‌کند، واقعاً کدام یک از این سه معنا را در نظر دارد. البته، همان‌گونه که در بالا اشاره شد او در مقدمه کتاب *Naming and Necessity* تصریح می‌کند که اسامی خاص، در نظر او، چنان‌اند که در همه جهانهای ممکن، بر مدلول واحدی دلالت می‌کنند، حتی در جهانهایی که مدلول مزبور وجود ندارد. با توجه به اینکه مقدمه کتاب مدتها پس از ایراد سه سخنرانی معروف کرییکی بر متن آن سه سخنرانی افزوده شده است، می‌توان گفت رأی نهایی کرییکی آن است که اسامی خاص (م س س) می‌باشد و از آنجا که مجموعه (م س س) زیر مجموعه مطلق مجموعه (م س) است، می‌توان گفت که از نظر کرییکی، اسامی خاص (م س) نیز هستند. (۱۹)

به هر حال، آنچه در بحث حاضر اهمیت دارد این است که کرییکی الفاظ دال بر اسامی انواع (مانند لفظ «آب») را نیز از جمله مشخص کننده‌های سخت‌پا به شمار می‌آورد. معنای این ادعا اجمالاً می‌تواند این باشد که چنین الفاظی بر نوع واحدی، در همه جهانهای ممکن که در آن جهانها نوع مزبور وجود دارد (دارای فرد است) دلالت می‌کنند.

با توجه به توضیحات بالا، چکیده

مقدمات (۱) و (۳) حقایق از فلسفه زبان اند و مقدمه (۲) نیز نتیجه تجربی این واقعیت است که آب در واقع، H_2O است. نتیجه این مقدمات آن است که قضیه آب H_2O است، قضیه‌ای ضروری باشد، یعنی، در همه جهانهای ممکن درست باشد.

استیوارد، برای رد نتیجه فوق، می‌کوشد جهان ممکن را فرض کند که در آن آب H_2O نیست. بدین ترتیب که در این جهان پروتونهای موجود در هسته اتمهای تشکیل دهنده مولکول آب، به تدریج به پروتونهای مشابهی، که آن را پروتون (B) (proton-B) می‌نامد، تبدیل می‌شوند. در اثر این تبدیل، به تدریج خواص نمونه‌های آب تغییر می‌کند تا آنکه پس از جایگزینی پروتونهای B به جای همه پروتونهای موجود در هسته اتمها، نمونه‌های پیشین آب تبدیل به ماده‌ای جامد با رنگ صورتی تیره می‌شوند، در حالی که فرمول شیمیایی آنها، کماکان، H_2O است.

آیا می‌توان این ماده جامد صورتی رنگ را نوع خاصی از آب دانست؟ به اعتقاد استیوارد، پاسخ این پرسش منفی است و جهان ممکن مزبور، جهانی است که در آن آب با H_2O اینهمانی ندارد و در نتیجه، ادعای ضروری بودن اینهمانی این دو، ادعای نادرستی است. (۲۲)

سخت‌پای‌اند، بر شهود تکیه دارد، یعنی، کریپکی، علی‌القاعده مدعی است که شهود ما گواهی می‌دهد که این عبارات مشخص کننده سخت‌پای‌اند.

بدین ترتیب، کریپکی دسته دومی از مثالهای نقض برای نظریه تساوی ارائه می‌دهد: اینهمانی‌های نظری قضایایی ضروری‌اند که متعلق معرفت پسین قرار می‌گیرند. (من از این پس، از دو قضیه اخیر با تعبیر «مثال آب» و «مثال گرما» یاد می‌کنم)

ایراد استیوارد بر ضروری بودن اینهمانی‌های نظری استیوارد، در مقاله "Identity Statements" ادعای کریپکی را مبنی بر ضروری بودن قضیه آب H_2O است نقد کرده است. (۲۱) وی ابتدا اظهار می‌دارد که، برپایه دیدگاه کریپکی، می‌توان استدلال زیر را بر ضرورت قضیه بالا اقامه کرد:

(۱) برای هر مشخص کننده سخت‌پایی نظیر 'x' و 'y': اگر $x=y$ آنگاه ضرورتاً $x=y$

(۲) آب = H_2O

(۳) «آب» و « H_2O » مشخص کننده سخت‌پای‌اند.

(۴) در نتیجه، ضرورتاً آب = H_2O

استیوارد، در این مرحله، نتیجه می‌گیرد که آزمون ذهنی (thought experiment) او در باب فرض جهان ممکنی مشتمل بر پروتونهای B نشان دهنده ضروری نبودن اینهائی آب و « H_2O » است. بنابراین، می‌باید خللی در استدلال یاد شده بر ضرورت H_2O بودن آب وجود داشته باشد. این خلل، به نظر استیوارد، از نادرستی مقدمه (۳) که می‌گفت: «آب» و « H_2O » مشخص کننده سخت‌پای‌اند، ناشی می‌شود، چرا که « H_2O » مشخص کننده سخت‌پا نیست. (۲۴)

به اعتقاد استیوارد، استدلالی که ممکن است بر سخت‌پایی « H_2O » اقامه شود، چیزی شبیه استدلال زیر است:

« H_2O » نوع واحدی از ماده را در جهان فعلی مشخص می‌کند و دارا بودن ترکیب شیمیایی H_2O برای ماده مزبور، وصفی ذاتی است، بدین معنا که بر پایه نظریه رایج در علم شیمی، ترکیب شیمیایی ماده است که سایر اوصاف مهم آن را تبیین می‌کند. در نتیجه، خصوصیت H_2O بودن هیچ‌گاه (و در هیچ جهان ممکن) از ماده مزبور جدا نمی‌گردد.

در رأی استیوارد، مهمترین اشکال استدلال بالا آن است که صرفاً ضرورت قضیه آب H_2O است را در جایی که به

استیوارد این بحث را پیش می‌نهد که ممکن است گفته شود که تفاوت ماده جامد صورتی رنگ با آب (که مایعی بی رنگ است)، همانند تفاوت الماس و گرافیت است که به دلیل تغییرات ایزوتوپیکی، خواص کاملاً متفاوتی دارند و در عین حال، آن‌دو را دو نوع متفاوت از ماده واحد، یعنی کربن، می‌دانیم و لفظ «کربن» را بر هر دو اطلاق می‌کنیم. پاسخ استیوارد آن است که اولاً تفاوت ماده جامد صورتی رنگ (که اتمهایش به جای پروتون، پروتون B دارند) با آب، از سنخ تفاوت‌های ایزوتوپیکی نیست و ثانیاً، بین واژه «آب» و «کربن» تفاوتی اساسی وجود دارد: آب، به دلیل اهمیت زایدالوصف آن برای ما، ماده‌ای است که نام آن معنای خود را بر پایه استعمال عادی و روزمره ما می‌یابد؛ واژه آب، تنها به صورت ثانویه، یک اصطلاح علمی (مربوط به دانش شیمی) است. اما «کربن»، (هنگامی که به عنوان نام ماده‌ای که الماس و گرافیت دو نوع آن به شمار می‌آیند، به کار می‌رود) اساساً یک اصطلاح علمی (مربوط به شیمی) است و به همین دلیل، آنقدر انعطاف‌پذیر است که می‌تواند چنان تغییرات گسترده‌ای را در خواص ظاهری مدلول خود بپذیرد به گونه‌ای که هم بر الماس و هم بر گرافیت دلالت کند. (۲۳)

یک رابطه متقارن (symmetrical) است و لذا اگر ضرورتاً آب H_2O باشد، می‌باید ضرورتاً H_2O آب باشد، در حالی که در جهان ممکن مشتمل بر پروتونهای B دست کم پاره‌ای از H_2O ها، آب نیستند.

حاصل آنکه، در نظر استیوارد، (برخلاف رأی کریپکی) چنین نیست که طرفین جمله‌های حاکی از اینهمانی‌های نظری، هردو، مشخص‌کننده سخت‌پای باشند و از این رو، این قضایا قضایایی ممکن‌اند - و نه ضروری - که پسین بودن آنها، نقضی بر دیدگاه سنتی تساوی مصداقی ضروری و پیشینی نخواهد بود.

بررسی دیدگاه استیوارد

همان‌گونه که قبلاً اشاره کردم، ضرورت اینهمانی‌های نظری، مانند مثال آب و مثال گرما، بر این مقدمه استوار است که طرفین ایسن اینهمانی‌ها، هردو، مشخص‌کننده سخت‌پای‌اند. استیوارد کوشید تا با ردّ این مقدمه (از طریق نشان دادن اینکه " H_2O " مشخص‌کننده سخت‌پا نیست) ضروری بودن این قضایا را خدشه‌دار سازد.^(۲۶) به نظر من تجربه ذهنی استیوارد و فرض پروتونهای B ، به تنهایی، مشکلی برای دیدگاه کریپکی به بار نمی‌آورد. یک راه برای

عنوان یک قضیه حملی تعلق شود و H_2O محمول آب باشد، ثابت می‌کند. این ایراد بر فرض تفکیک میان دو معنای «است» (is) استوار است؛ در جمله «آب H_2O است»، «است» را به دو معنا می‌توان در نظر گرفت: الف) «است» بیانگر رابطه حملی میان آب و H_2O باشد. ب) «است» بیانگر رابطه اینهمانی میان آب و H_2O باشد. «است»، در معنای نخست، نمادی برای اینهمانی است، در حالی که در معنای دوم، صرفاً بیانگر آن است که « H_2O » محمول «آب» است.^(۲۵) حال، استدلال بالا بر سخت‌پایی H_2O حداکثر چیزی که ثابت می‌کند آن است که قضیه آب H_2O است (در فرض آنکه H_2O محمول باشد) قضیه‌ای ضروری است، یعنی، در هر جهان ممکن که در آن آب وجود داشته باشد، دارای ترکیب شیمیایی H_2O است، زیرا این ترکیب شیمیایی از اوصاف ذاتی آب است. این نتیجه، نتیجه درستی است که حتی آزمون ذهنی مربوط به فرض جهان ممکن مشتمل بر پروتونهای B نیز آن را رد نمی‌کند، زیرا در چنین جهانی نیز، آب دارای ترکیب شیمیایی H_2O است. ولی استدلال مورد بحث، قضیه آب H_2O است، را، به عنوان یک قضیه اینهمانی ثابت نمی‌کند. شاهد این مدعا آن است که رابطه اینهمانی

نشان دادن درستی این مدعا به صورت زیر است:
 رابطه آب با H_2O از دو فرض بیرون نیست:
 الف) H_2O ذات آب است ب) H_2O ذات آب نیست.

فرض الف) آن چیزی است که کریپکی آن را در ابتدا در نظر می‌گیرد، زیرا در نظر او، دانش شیمی توانسته است ساختار مولکولی آب را شناسایی کند و این ساختار مولکولی، یعنی H_2O ، همان ذات یا ماهیت آب است. در این فرض، اشکال استیوارد وارد نیست، زیرا او جهان ممکن را فرض کرد که در آن ماده‌ای با ترکیب شیمیایی H_2O ، به دلیل تغییراتی از پروتونها، تفاوتی اساسی با آنچه در جهان کنونی آب است (از جهت رنگ، جامد بودن و...) داشته باشد و نتیجه گرفت که در جهان مذکور، " H_2O " بر ماده‌ای غیر از آب دلالت می‌کند. اما این نتیجه، درست نیست زیرا در فرض الف)، یعنی آنکه H_2O ماهیت آب باشد، H_2O دارای پروتونهای B نیز آب است و حداکثر مطلب آن است که در صورت فعلیت یافتن جهان مورد بحث، ما با مصداق جدیدی از ماهیت آب روبرو هستیم که قبلاً آن را نمی‌شناختیم. به تعبیر دیگر، اگر فرض کنیم این امکان وجود دارد که H_2O (در برخی حالات)

جامد و صورتی رنگ باشد (فرضی که استیوارد آن را می‌پذیرد)، باید نتیجه بگیریم که اوصافی نظیر میعان و بی‌رنگی از اوصاف غیرذاتی (عرضی) H_2O اند، و چون بنا بر فرض الف)، H_2O همان ماهیت و ذات آب است، باید گفت که میعان و بی‌رنگی از اوصاف غیرذاتی آب‌اند. با توجه به همه این فروض، اگر مصداقی از H_2O پیدا شود که مایع یا بی‌رنگ نیست، هیچ دلیلی وجود ندارد که آن را آب ندانیم، زیرا عرضی بودن این اوصاف برای آب بدین معناست که در برخی فروض ممکن، آب می‌تواند فاقد این اوصاف باشد.

اما اگر فرض ب) را در نظر گرفته، H_2O را ماهیت آب ندانیم (که البته این احتمال خارج از فرض کریپکی است) در این صورت، فرض می‌کنیم که آزمون ذهنی استیوارد را برای نشان دادن اینکه H_2O دارای پروتونهای B ، آب نیست، بپذیریم. اما در این فرض می‌توان مثال آب را بازسازی کرد به گونه‌ای که از اشکال استیوارد مصون بماند: اگر H_2O ای را که پروتونهای معمولی دارد، H_2O-A و H_2O ای را که ماهیت پروتونهای B است، H_2O-B بنامیم، نتیجه فرض بالا آن است H_2O-A و H_2O-B دو نوع متفاوت باشند. در این صورت، بحث را

به قضیه زیر منتقل می‌کنیم:

$$H_2O-A = \text{آب} \quad (۱)$$

فرض می‌کنیم که دانش شیمی کشف کرده است که H_2O-A (دارای پروتونهای معمولی) ساختار شیمیایی آب و نیز ماهیت آن است. در این صورت، اشکال استیوارد بر قضیه بالا وارد نیست و فرض جهان ممکنی که در آن H_2O-B وجود نداشته باشد، قضیه بالا را نادرست نمی‌گرداند. قضیه (۱) قضیه‌ای ضروری خواهد بود زیرا در هر جهان ممکنی (که در آن آب و H_2O-A وجود داشته باشند)، $H_2O-A = \text{آب}$

نقد سوبینرن

سوبینرن در نقد مدعای کریبکی درباب ضروری و پسین بودن اینهمانی‌های نظری از اصطلاحات خاص خود در تفکیک قضیه (proposition) از گزاره (statement) و جمله (sentence) بهره می‌جوید.

در نظر سوبینرن جمله مجموعه‌ای از واژه‌هاست که (شفاهاً، کتباً یا به وسیله دیگری) از سوی شخص معینی در زمان و شرایط معینی عرضه می‌شود، به گونه‌ای که قرارداد‌های زبانی‌ای که برای آن شخص شناخته شده‌اند، به ما می‌گویند که چگونه آن [مجموعه] را به عنوان بیان کننده یک

مطلب، تفسیر کنیم. (۲۷)

(البته، سوبینرن اعتراف می‌کند که مفهوم جمله، بیشتر باید از طریق ذکر مثالها روشن شود و تعاریفی همچون تعریف بالا، تا حدودی دوری هستند)

قضیه: قضیه‌ای که جمله خاص s بیان می‌دارد، مؤلفه‌ای [بخشی] از مدعای سخن است که هر جمله خاص مترادف با s (خواه از همان نوع s باشد و خواه نباشد) نیز آن را بیان می‌کند. (۲۸)

بنابراین، جمله "Le roi est meurt" که از سوی شخصی فرانسوی زبان در قرن ۱۸ اظهار شده و جمله "The king is dead" که گوینده‌ای انگلیسی آن را در قرن ۲۰ اظهار داشته است، قضیه یکسانی را بیان می‌دارند. گزاره: گزاره‌ای که فرد جمله s بیان می‌کند، مؤلفه‌ای [بخشی] از مدعای سخن است که هر جمله‌ای مانند r آن را بیان کند مشروط بر آنکه اگر در s و r مشخص کننده‌های سخت پای یکسانی برای افراد، زمانها و مکانهایی که به آنها اشاره شده است، قرار دهیم، دو جمله s و r مترادف گردند. (۲۹)

بنابراین، دو جمله گزاره یکسانی را بیان می‌کنند اگر فقط اگر هر دو وصف یکسانی را به افراد یکسانی در مکان و زمان یکسانی اسناد دهند.

دو جمله‌ای را که قبلاً ذکر شد (که یکی به زبان فرانسوی و دیگری به زبان انگلیسی درباره مرگ پادشاه بود) لزوماً گزاره واحدی را بیان نمی‌کنند. زیرا ممکن است درباره دو پادشاه متفاوت باشند. به عبارت دیگر، ممکن است مدلول "roi" در جمله اول و مدلول "king" در جمله دوم، دو شخص متفاوت باشد. اما دو جمله «من بیمار»، وقتی از سوی من اظهار شود و جمله «او بیمار است»، وقتی درباره من گفته شود، گزاره واحدی را بیان می‌کنند. (ولی قضیه واحدی را بیان نمی‌کنند، زیرا این دو جمله بایکدیگر مترادف نیستند).

درستی و نادرستی یک جمله در گروه امر است: (۱) قراردادهای زبانی که جمله مزبور در آن اظهار شده است. (۲) ویژگی‌هایی از گفتار که مدلول عبارتهایی را که بر اشخاص، مکانها و زمانها دلالت می‌کنند مشخص می‌سازند (مانند آنکه این جمله از سوی چه کسی، در چه زمانی، خطاب به چه کسی و در چه وضعیتی اظهار شده است) و (۳) سایر ویژگیها و خصوصیات جهان.

(۱) تعیین می‌کند که چه حکمی اظهار شده است و (۲) و (۳) درستی آن حکم را معلوم می‌کنند. همچنین، (۱) و (۲)، با هم، تعیین می‌کنند که چه گزاره‌ای بیان گردیده است و

(۳) درستی آن گزاره را آشکار می‌سازد. ساینبرن، (۱) را «قراردادهای زبانی» (Linguistic conventions)، (۲) را «زمینه دلالتی» (referential contex) و (۳) را «شرایط باقیانده مرتبط با درستی»

(remaining truth - relevant conditions) می‌نامد. وی سپس نتیجه می‌گیرد که ارزش صدق یک گزاره ثابت و مطلق است، زیرا درستی آن دایر مدار اوصافی است که اشخاص در زمانها و مکانهای خاص دارند، بدون آنکه نحوه دلالت بر آن اشخاص، زمانها و مکانها، در درستی یا نادرستی آن تأثیر بگذارد. اما ارزش صدق یک قضیه، متغیر و نسبی است، بدین معنا که وابسته به آن است که از سوی چه کسی و در چه زمان و مکانی بیان گردد. یک قضیه واحد، ممکن است دیروز درست و امروز نادرست باشد، در ایتالیا درست و در فرانسه نادرست باشد، اگر شما آن را اظهار کنید، درست و اگر من آن را بیان کنم، نادرست باشد. (مانند قضیه‌ای که به وسیله جمله «من احساس سرما می‌کنم» بیان می‌شود. (۳۰))

حال، وقتی می‌گوییم که یک جمله بیانگر حقیقتی ضروری است، باید مشخص کنیم که مقصود ما کدام یک از این دو صورت است: الف) قضیه اظهار شده از سوی این

H_2O است. دلیل این مطلب آن است که معنای «آب»، به عنوان یک لفظ دال بر یک نوع طبیعی، آن گونه که از سوی قراردادهای زبانی ما مشخص می‌شود، عبارت است از: ماده‌ای که ذات آن همانند ذات نمونه‌های استاندارد (standard examples) فی‌المثل ماده موجود در رودها و دریاچه‌ها و دریاها، است. و همان گونه که در بالا (در توضیح دیدگاه سوینبرن) اشاره شد، قراردادهای زبانی برای تعیین آنکه یک جمله خاص چه قضیه‌ای را بیان می‌کند، کافی است. اما این قضیه، قضیه‌ای ممکن (غیر ضروری) است که اگر درست باشد، تنها به نحو پسین قابل شناخت است. زیرا می‌توان جهان ممکن را فرض کرد که در آن مایع موجود در رودها و دریاها، در عین حال که دارای تمام خواص ظاهری آب است، ساختار شیمیایی‌ای غیر از H_2O داشته باشد.

بررسی احتمال (ب): اگر بحث ما بر سر گزاره‌ای باشد که جمله «آب H_2O است» آن را بیان می‌کند، با دو فرض روبرو خواهیم بود: (۱) اگر بپذیریم که این یک حقیقت ضروری است که ترکیب شیمیایی یک ماده، ذات آن ماده را معین می‌سازد، گزاره آب H_2O است، گزاره‌ای ضرورتاً درست

جمله ضروری است. (ب) گزاره‌ای که به واسطه این جمله بیان گردیده، ضروری است. اینک یک جمله بیانگر قضیه‌ای ضروری باشد صرفاً به قراردادهای زبانی بستگی دارد زیرا تنها این قراردادها هستند که تعیین می‌کنند چه قضیه‌ای اظهار شده است. اما تعیین اینکه آیا یک جمله، گزاره‌ای ضروری را بیان می‌کند، وابسته به قراردادهای زبانی و زمینه دلالتی، هردو، است، زیرا این دو، در کنار هم، تعیین می‌کنند که چه گزاره‌ای اظهار شده است. (۳۱) با توجه به تفکیک بالا میان قضیه و گزاره چکیده نقد سوینبرن بر دیدگاه کریبکی به شرح زیر است: (۳۲)

مقصود کریبکی از ضروری و پسین بودن آب H_2O است، می‌تواند یکی از دو احتمال زیر باشد:

الف) قضیه آب H_2O است، قضیه‌ای ضروری و پسین است.

ب) گزاره آب H_2O است، گزاره‌ای ضروری و پسین است.

بررسی احتمال (الف): اگر بحث ما بر سر قضیه‌ای باشد که جمله «آب H_2O است» آن را بیان می‌کند، این قضیه می‌گوید که هر ماده‌ای که ذات آن همان ذات ماده‌ای باشد که در رودها، دریاچه‌ها و دریاها قرار دارد،

خواهد بود، زیرا ماده‌ای که واژه «آب» بر آن دلالت دارد، فی الواقع H_2O است و هر ماده دیگری تنها در صورتی، به درستی، «آب» نامیده می‌شود که دارای همین ذات، یعنی H_2O ، باشد. اما گزاره بالا، در این فرض که ترکیب شیمیایی معین کننده ذات ماده باشد، گزاره‌ای پیشین خواهد بود. دلیل این مطلب آن است که ما تنها هنگامی به این گزاره معرفت پیدا می‌کنیم که بدانیم آب چیست و برای این منظور، حداقل چیزی که لازم است آن است که آب را از مواد دیگر تمییز دهیم و این تمییز در گرو آن است که بدانیم آب تنها ماده‌ای است که ترکیب شیمیایی آن H_2O است.

۲) فرض دوم آن است که این یک حقیقت ممکن باشد که ترکیب شیمیایی یک ماده، ذات آن را معین سازد. در این فرض، گزاره‌ای که جمله «آب H_2O است» بیان می‌کند، گزاره‌ای، ممکن و پسین است.

بدین ترتیب، ادعای سوینبرن آن است که جمله «آب H_2O است»، در هیچ یک از فروض ممکن، نمی‌تواند بیانگر یک حقیقت ضروری و پسین باشد و نمی‌توان آن را مثال نقضی برای نظریه تساوی دانست.

بررسی دیدگاه سوینبرن

سوینبرن در نقد مدعای کریپکی درباره ضروری و پسین بودن مثال آب، به نتایج زیر دست یافت:

الف) قضیه اظهار شده توسط جمله خاص «آب H_2O است» قضیه‌ای ممکن و پسین است.

ب) گزاره اظهار شده توسط جمله خاص «آب H_2O است»، با فرض آنکه ترکیب شیمیایی یک ماده، ضرورتاً ذات آن ماده را معین سازد، گزاره‌ای ضروری و پیشین است.

ج) گزاره اظهار شده توسط جمله خاص «آب H_2O است»، با فرض آنکه ترکیب شیمیایی یک ماده، به نحو غیر ضروری ذات آن ماده را معین سازد، گزاره‌ای ممکن و پسین است.

و از آنجا که در نظر سوینبرن، حالت دیگری غیر از سه حالت بالا متصور نیست، مثال آب به هیچ وجه ارائه کننده حقیقتی ضروری و پسین نیست.

به نظر می‌رسد که از میان سه حالت بالا، آنچه که با فروض کریپکی سازگار است، همان حالت دوم است، زیرا اولاً، کریپکی بر سخت‌پایی طرفین این‌پهانی‌های نظری تأکید دارد و این مطلب مدعای او را با گزاره‌ها (به تعریف سوینبرن) و نه با قضایا (به تعریف سوینبرن) پیوند می‌زند. سوینبرن، خود به

آنکه بدانیم آب تنها ماده‌ای است که ساختار شیمیایی آن H_2O است.

اگر اشکال سوینبرن را به درستی تفسیر کرده باشیم، می‌توان بر اساس تفکیک میان مدلول معناساختی (semantical reference) و مدلول گوینده (speaker reference) به آن پاسخ داد. کرییکی خود به این تفکیک اشاره کرده است (۳۴) هرچند هیچ‌گاه از آن برای پاسخگویی به ناقدانش بهره نبرد. بر اساس این تفکیک مدلول به دو دسته قابل تقسیم است:

مدلول معناساختی: مدلول معناساختی درباره یک اسم شیئی است که اسم مزبور نام آن شیء است و در مورد یک توصیف معین (definite description) شیئی است که به نحو انحصاری شرایط متضمن در آن توصیف را برآورده سازد.

مدلول گوینده: شیئی است که گوینده از طریق کاربرد یک لفظ (مخاطبان خود را) به آن دلالت می‌کند. نکته مهم آن است که در پاره‌ای استعمالات ممکن است مدلول معناساختی یک لفظ با مدلول گوینده (شیئی) که بالفعل گوینده به صورت بالفعل از به کار بردن آن لفظ اراده می‌کند متفاوت باشد. برای مثال، ممکن است کسی که از دور سعید

این مطلب اعتراف دارد و آن را چنین بیان می‌کند:

کرییکی و دیگران به ما گفته‌اند که حقایق ضروری پسین وجود دارند و از آنجا که ضرورت این حقایق ضروری مفروض مبتنی بر آن است که عبارتهای دلالت کننده موجود در جمله‌های اظهار کننده این حقایق چه اشیایی را [به عنوان مدلول خود] معین می‌سازند، ضرورت مورد بحث می‌باید، در اصطلاح من، مربوط به یک گزاره [و نه قضیه] باشد. (۳۳)

از سوی دیگر، کرییکی دانش تجربی را برای کشف ذات و ماهیت اشیا کافی می‌داند و از عبارات او چنین برمی‌آید که در نظر او، H_2O همان ذات و ماهیت آب است. بنابراین، به نظر می‌رسد که دیدگاه کرییکی به حالت دوم از سه حالت یاد شده نزدیکتر است و در نتیجه، آنچه را که کرییکی حقیقی ضروری و پسین می‌داند، سوینبرن ضروری و پیشین به شمار می‌آورد. بدین ترقی

ب، اشکال اصلی سوینبرن بر مثال آب کرییکی، مخالفت با پسین بودن (و نه ضرورت) آن است، زیرا به نظر سوینبرن، اگر H_2O ماهیت آب باشد، دانستن گزاره آب H_2O است منوط بر تمییز آب از دیگر مواد است و این امر صورت نمی‌گیرد مگر

با توجه به تفکیک بالا، می‌توان گفت که در وضعیت مورد نظر سوینبرن، مدلول معناساختی «آب» همان (ماده دارای ساختار شیمیایی) H_2O است ولی گوینده، با لفظ آب، بر مایع بی‌رنگ، بی‌مزه و بی‌بو که در رودها و دریاها وجود دارد، یا از ابر فرود می‌آید (و موارد مشابه) دلالت می‌کند. به عبارت دیگر، در این مرحله، مدلول معناساختی و مدلول گوینده لفظ آب متفاوت‌اند. استعمال لفظ آب در این موقعیت، مستلزم آگاهی قبلی از ساختار شیمیایی آن نیست و لذا شخص گوینده، معرفت پیشین به اینهانی آب و H_2O ندارد. پس از مدتی و در سایه کشف تجربی، آشکار می‌شود که: آب H_2O است و شخص به نحو تجربی به این حقیقت (اینهانی آب و H_2O) معرفت می‌یابد. بنابراین، اگر ضرورت قضیه آب H_2O است را بپذیریم، می‌توان پسین بودن آن را به بیان فوق توضیح داد.

نقد پاول تیکی

پاول تیکی در دو مرحله به نقد ادعای کرییکی مبنی بر ضروری و پسین بودن قضیه «گرما جنبش مولکولی است» می‌پردازد. (۳۵) در مرحله نخست، او فرض می‌کند که دیدگاه کرییکی درباره کارکرد معناساختی

را در حال بازی می‌بیند ولی به هر دلیل گمان می‌کند که او حمید است به او اشاره کرده بگوید: «حمید بازی می‌کند». در این صورت مدلول گوینده برای لفظ «حمید» شخص سعید است در حالی که مدلول معناساختی این واژه همان حمید می‌باشد. البته تفاوت میان این دو مدلول - در مواردی که با هم متفاوت‌اند - لزوماً به شکلی که در مثال بالا طرح شد نیست، بلکه گاه ممکن است تفاوت از حیث اجمال و تفصیل باشد بدین معنا که در مدلول معناساختی خصوصیات و قیودی باشد که در مدلول گوینده (فی‌المثل به دلیل محدودیت آگاهی) ملاحظه نمی‌شوند.

به نظر می‌رسد که با توجه به تفکیک بالا بتوان پاسخ اشکال سوینبرن را به صورت ذیل داد:

کسی که واژه «آب» را بدون آگاهی از ساختار مولکولی آن به کار می‌برد، به لحاظ معرفتی، در موقعیتی است که من آن را آشنایی ناکافی می‌نامم. در یک تعریف اولیه می‌توان گفت:

در صورتی شخص S با مدلول عبارت e که آن را به کار می‌برد آشنایی کافی دارد که از تمام اوصاف ذاتی مدلول معناساختی e آگاهی داشته باشد و در غیر این صورت او به مدلول e آشنایی ناکافی دارد.

(semantic function) واژه «گرما» (heat) درست باشد؛ در نظر کریپکی، کارکرد معناشناختی «گرما» همانند کارکرد معناشناختی «هسپروس» و «فسفروس» است، یعنی «گرما» اسمی برای جنبش مولکولی است و بر مدلول خود به مثابه یک مشخص کننده سخت پا دلالت می‌کند. جنبش مولکولی، از طریق یک وصف ممکن، یعنی برانگیختن احساس گرما در انسانها، به عنوان مدلول واژه «گرما» معین شده است. اگر «گرما» اسمی برای جنبش مولکولها باشد، آنچه جمله «گرما جنبش مولکولی است» اظهار می‌دارد آن است که جنبش مولکولی جنبش مولکولی است. و این یک حقیقت پیشین است، زیرا ما به نحو پیشین می‌دانیم که هر پدیده طبیعی با خودش اینهمانی دارد. بنابراین، ادعای کریپکی مبنی بر پسین بودن قضیه «گرما جنبش مولکولی است» قابل قبول نیست. به اعتقاد تیکی، در اینجا چاره‌ای نیست جز آنکه بگوییم: ادعای کریپکی آن است که قضیه تداعی شده جنبش مولکولی است (associated proposition) با جمله «گرما جنبش مولکولی است» قضیه‌ای پسین است. قضیه تداعی شده، در اینجا، عبارت است از این قضیه که:

جمله «گرما جنبش مولکولی است» بیانگر

یک قضیه درست است. ولی به نظر می‌رسد که قضیه تداعی شده بالا قضیه‌ای ممکن است. تیکی نتیجه می‌گیرد که:

بار دیگر ما با مثال نقضی برای نظریه تساوی مصداقی [ضروری و پیشین] مواجه نیستیم، حتی اگر دیدگاه کریپکی را درباب معناشناسی واژه «گرما» بپذیریم. تمام آنچه که پیش روی ماست، جمله‌ای است که قضیه‌ای را بیان می‌کند که هم ضروری و هم پیشین است [یعنی، این قضیه که «گرما جنبش مولکولی است»] و این جمله با قضیه دیگری همراه شده است که هم ممکن و هم پسین است. [یعنی، این قضیه که: جمله «گرما جنبش مولکولی است» بیانگر قضیه درستی است.]^(۳۶)

در مرحله دوم، تیکی دیدگاه کریپکی را درباب مدلول واژه "heat" (که در مرحله نخست درستی آن را فرض کرده بود) مورد نقد قرار می‌دهد. به اعتقاد تیکی، دیدگاه کریپکی مبنی بر اینکه مدلول «گرما» جنبش مولکولی است، نتایج ضد شهودی (counterintuitive concequences) دارد، از جمله:

۱. برپایه دیدگاه کریپکی، کسانی که از نظریه جدید درباب ماهیت گرما (که گرما را

جنبش مولکولی می‌داند) ناآگاهند، می‌باید جمله‌هایی همچون «فسفروس گرم است» را به هیچ وجه نفهمند. مفاد این جمله، بر پایه دیدگاه کریپکی، آن است که: مولکولهای سیاره زهره به سرعت حرکت می‌کنند. بنابراین، کسی که نمی‌داند «گرما» نامی برای جنبش مولکولهاست، نباید معرفتی به آنچه این جمله اظهار می‌دارد، داشته باشد، در حالی که واقعیت برخلاف این است و پیشینیان ما (و نیز معاصرانی که از نظریه جدید در باب ماهیت گرما مطلع نیستند) جمله‌های فراوانی مشابه با جمله بالا به کار برده و آنها را جمله‌هایی معنادار می‌یافته‌اند.

۲. نتیجه دیگر دیدگاه کریپکی - که از نظر تیکی غیر قابل قبول است - آن است که لازم می‌آید وقتی شخصی که از نظریه جدید در باب گرما آگاه نیست، جمله «گرما سبب ایجاد احساس گرما در ما می‌شود» را به کار می‌برد، در واقع، نظریه فیزیکی جدید در باب ماهیت گرما را اعلام کند زیرا بر پایه دیدگاه کریپکی جمله مزبور می‌گوید: جنبش مولکولی سبب ایجاد احساس گرما در ما می‌شود. بنابراین، لازم می‌آید که سالها پیش از آنکه دانش فیزیک ماهیت گرما را کشف کند، مردمی که جمله فوق را اظهار می‌کرده‌اند، در واقع، هسته اصلی نظریه نوین

بررسی دیدگاه تیکی

به نظر می‌رسد که می‌توان پاسخی مشابه با آنچه که به ایراد سوینبرن داده شد، به ایرادات تیکی داد. مدلول معناشناختی «گرما»، همان پدیده جنبش مولکولی است، اما شخصی که از نظریه جدید علمی درباره ماهیت گرما آگاهی ندارد، با لفظ «گرما» به پدیده‌ای اشاره می‌کند که فی‌الواقع و در جهان کنونی ما سبب احساس گرما در او می‌شود بدون آنکه معرفت تفصیلی نسبت به آن داشته باشد.

به عبارت دیگر، او آشنایی مناسبی با مدلول «گرما» ندارد و تنها از طریق تجربه می‌تواند به این حقیقت که گرما جنبش مولکولی است، معرفت یابد و لذا، معرفت او معرفتی پسین است.

با توجه به مطلب بالا، می‌توان نشان داد که آنچه تیکی نتایج ضد شهودی دیدگاه کریپکی می‌نامد، از دیدگاه او نتیجه نمی‌شوند. فهم شخصی که از نظریه نوین در

است» قضایایی ضروری‌اند که معرفت ما به آنها معرفتی پسین است. ادعای او رادر دو مرحله بررسی می‌کنیم:

مرحله اول؛ ضرورت اینهمانی‌های نظری: همان گونه که استیوارد بیان کرد، ضرورت اینهمانی‌های نظری بر سه مقدمه استوار است. این سه مقدمه، در مثال آب، عبارت‌اند از:

الف) برای هر مشخص کننده سخت پای سرسختی مانند "x" و "y"، اگر $x=y$ آنگاه: ضرورتاً $x=y$

ب) آب = H_2O

ج) «آب» و " H_2O " مشخص کننده سخت پای سرسخت‌اند

از مقدمات بالا می‌توان نتیجه گرفت که: ضرورتاً آب = H_2O

درستی مقدمه نخست با تأمل در معنای مشخص کننده سخت پای سرسخت روشن می‌شود زیرا اگر "x" و "y"، در جهان کنونی بر مدلول واحدی دلالت کنند و مشخص کننده سخت پای سرسخت باشند آنگاه لازم می‌آید که در همه جهانهای ممکن بر همان مدلول دلالت کنند و در نتیجه، در همه جهانهای ممکن، $x=y$

مقدمه دوم، محصول یک کشف تجربی است، یعنی دانش شیمی ساختار شیمیایی آب،

باب ماهیت گرما بی‌اطلاع است و در نتیجه، ماهیت گرما را نمی‌شناسد، از جمله «فسفروس گرم است» آن است که در این سیاره پدیده‌ای وجود دارد که می‌تواند سبب احساس خاصی در ما (که از آن به «احساس گرما» تعبیر می‌کنیم) شود و این درجه از فهم برای معنادار شدن جمله «فسفروس گرم است» کافی است. همچنین، وقتی شخص مزبور جمله «گرما سبب ایجاد احساس گرما در ما می‌شود» را به کار می‌برد، در واقع، به آن پدیده طبیعی که لفظ «گرما» بر آن دلالت دارد، اشاره کرده و اعلام می‌دارد که آن پدیده سبب احساس گرما است. هرچند در واقع امر، مدلول معناشناختی گرما، همان جنبش مولکولی است، ولی برای استعمال درست واژه «گرما»، شناخت ماهیت مدلول آن لازم نیست.

تحلیلی از اینهمانی‌های نظری

در اینجا مناسب است با نظر به مطالب گذشته، تحلیلی کلی از دسته دوم مثالهای نقض کریپکی، که به پیروی از او آنها را اینهمانی‌های نظری نامیدم، ارائه دهم. کریپکی مدعی است که قضایایی مانند «آب H_2O است» و «گرما جنبش مولکولی

کشف ساختار شیمیایی آب صائب باشد، به چه دلیل می‌توان گفت که این ساختار، ماهیت آب را تشکیل می‌دهد. این مسأله به پرسش عامتری باز می‌گردد و آن اینکه آیا واقعاً علوم تجربی می‌توانند ماهیت انواع طبیعی را کشف کنند. به دیگر سخن، آیا به نحو تجربی و پسین می‌توان به ماهیت یک نوع طبیعی دست یافت؟ همان گونه که قبلاً گفته شد، پاسخ کریپکی به این پرسش مثبت است، ولی به نظر من، مطلب از پیچیدگی بیشتری برخوردار است و چنین نیست که به سادگی بتوان ادعای کریپکی را پذیرفت. پیشفرض کریپکی آن است که ساختار مولکولی مواد ماهیت آن را تشکیل می‌دهند ولی این پیشفرض نیازمند توجیه معقول است.

مقدمه سوم نیز بحث‌انگیز است. یافتن تصور روشن از سخت‌پایی الفاظی همچون «آب» و « H_2O » در گرو تعیین مدلول آنهاست و این مسأله بحث را با مسأله ذات‌نگرایی در انواع پیوند می‌زند. وقتی از مدلول یک اسم خاص سخن می‌گوییم با یک فرد (individual) سر و کار داریم که توسط اسم خاص مشخص می‌شود و سخت‌پایی اسم خاص بدین معناست که در همه جهانهای ممکن که شیء مزبور وجود دارد، بر همان

یعنی H_2O را به عنوان ساختار مولکولی آن کشف می‌کند زیرا اگر H_2O ماهیت آب نباشد، جمله «آب H_2O است»، تنها در صورتی درست است که مقصود از «است»، «است» محمولی باشد نه «است» ای که بر اینهمانی دلالت دارد. (به عبارت دیگر، اگر H_2O ماهیت آب نباشد، قضیه آب H_2O است به صورت Fa نشان داده می‌شود که در آن Fx به معنای H_2O بودن است). این مقدمه تا حدودی بحث برانگیز است. در اینجا با دو مسأله روبرو هستیم.

۱. مسأله اول، که استیوارد نیز بدان اشاره کرده است،^(۳۷) به یقینی نبودن کشف تجربی ساختار شیمیایی آب مربوط می‌شود. این امر قابل تصور است (هرچند بسیار نامحتمل) که معلوم شود دانش شیمی درباره ترکیب شیمیایی آب اشتباه کرده و آب در واقع دارای ترکیب شیمیایی دیگری باشد. بنابراین، باید گفت که باور ما به ضرورت این قضیه که «آب H_2O است» باوری مشروط است، بدین معنا که مادام که اشتباه دانش شیمی کشف نشده باشد، ما به ضروری بودن آب = H_2O باور خواهیم داشت.

۲. مسأله دوم، که اهمیت بیشتری دارد، آن است که با فرض اینکه دانش شیمی در

شیء دلالت می‌کنند.

می‌کنند).

اما مطلب در مورد الفاظ انواع و پدیده‌های طبیعی تا حدی پیچیده‌تر است. سخت‌پایی این الفاظ، علی‌القاعده، بدین معناست که در تمام جهانهای ممکن بر ماهیت واحدی، دلالت می‌کنند، ماهیتی که در ضمن تمام افراد نوع یا پدیده مزبور وجود دارد. ولی این مسأله که ماهیت مزبور واقعاً چگونه چیزی است، نیازمند ایضاح است. (۳۸)

ولی به نظر می‌رسد که با توجه به نکاتی که در نقد دیدگاه مخالفان پسین بودن اینهانی‌های نظری آوردم، می‌توان گفت که تفکیک میان مدلول معناساختی و مدلول گوینده از یک سو و ملاحظه وجود مراتب و درجات گوناگون آشنایی با مدلول یک لفظ (که از طریق تفکیک میان آشنایی مناسب و آشنایی نامناسب بیان گردید) از سوی دیگر، می‌تواند پسین بودن معرفت ما به این قضایا را تبیین کند.

با صرف نظر از پاره‌ای ابهامهای موجود در مقدمات فوق، اگر بپذیریم که طرفین اینهانی‌های نظری مشخص‌کننده سخت‌پای‌اند و این اینهانی‌ها در جهان کنونی ما درست‌اند، ظاهراً می‌توان ضرورت آنها را نتیجه گرفت.

اگر ملاحظات بالا درست باشند، و با صرف نظر از بحث‌انگیز بودن پاره‌ای مبانی ضروری بودن اینهانی‌های نظری، می‌توان نتیجه گرفت که این قضایا نیز گروه دیگری از قضایای ضروری پسین را تشکیل می‌دهند که می‌توان آنها را مثالهای نقضی برای نظریه تساوی به شمار آورد.

مرحله دوم: پسین بودن اینهانی‌های نظری: همان‌گونه که ملاحظه کردیم، کسانی همچون سوینبرن و تیکی، با ادعای کریپکی مبنی بر پسین بودن اینهانی‌های نظری مخالفت ورزیدند. مبنای ایراد آنان این است که فرض سخت‌پایی طرفین اینهانی‌های نظری، مستلزم آن است که ما بدون نیاز به هیچ عاملی فرای زبان و قواعد معناساختی آن، به اینهانی میان مدلول آن دو معرفت پیدا کنیم (البته، سوینبرن و تیکی، هریک، استلزام فوق را به طریق خاصی ثابت

منابع:

Kripke, Saul, *Naming and Necessity*, Oxford, Basil Blackwell, 1980.

Kripke, Saul, "Identity and Necessity" in S. P. Schwartz, (ed.) *Naming, Necessity and Natural Kinds*, (Ithaca: Cornell University

استاندارد سخن می‌گوید و مقصود او از آن، در مثال آب، مایعی است که در رودها و دریاها وجود دارد.

۵- کریپکی اشاره می‌کند که دلیل آوردن قید «تقریباً تمام» (almost all of) این است که در برخی موارد، جزئی از نمونه مورد نظر ما را مواد دیگری تشکیل می‌دهند (به عبارت دیگر، گاه نمونه مورد نظر نمونه خالصی نیست مانند آنکه آب رودخانه یا دریا با مقداری املاح و... مخلوط است)

6- Ibid., p. 138.

7- S. Kripke, op. cit., p. 48

8- Op. cit.

9- N. Salmon, op. cit., pp. 33-34

10- p. ci.,t p. 33

۱۱- عبارت کریپکی را که در آن سخن از «همه جهانهای ممکن» (به صورت مطلق) آمده است، می‌توان در صفحه ۳۳ کتاب *Naming and Necessity* یافت.

12- Kripke, op. cit., 48-49

13- N. Salmon, op. cit., pp. 33-34

14- S. Kripke, "Identity and necessity" in S. P. Shwartz. (ed.), *Naming, Necessity and Natural Kinds*, (Ithaca: Cornell University Press, 1977, p. 79.

15- Salmon, op. cit., p. 34.

Press, 1977.

Plantinga, Alvin, *The Nature of Necessity*, Oxford, Clarendon Press, 1989.

Salmon, Nathan U, *Reference and Essence*, Princeton, New Jersey, Princeton University Press, 1981.

Steward, Helen, "Identity Statements and the Necessary A Posteriori", *Journal of Philosophy*, 89, Aug. 1990, pp. 385-398.

Swinburne, Richard, "Necessary A Posteriori Truth" *American Philosophical Quarterly*, 28, Apr. 1991, pp.113-123.

Tichy, Pavel, "Kripke on Necessity A Posteriori", *Philosophical Studies*, 43, 1983, pp. 225-241.

پی‌نوشتها

1- Kripke, *Naming and Necessity*, p.

140

2- Ibid., p. 116

3- Ibid, pp. 116-141

۴- همان‌گونه که در آینده خواهد آمد، سوینبرن، به جای نمونه اولیه، از نمونه

مثال آب اختصاص دارد و مطلبی راجع به مثال گرما (یا مثالهای مشابه دیگر) نمی‌گوید: اگر بخواهیم دیدگاه او را به مثال گرما سرایت دهیم، باید نشان دهیم که «جنبش مولکولی» یک مشخص‌کننده سخت پای نیست که البته، بحث استیوارد درباره مثال آب، کمک چندانی برای رسیدن به این هدف انجام نمی‌دهد.

27- " Swinburne, "Necessary A Posteriore Truth", p. 113.

۲۸- سوینبرن، در اینجا، تعریفی از دو جمله مترادف ارائه نمی‌کند ولی در چند صفحه بعد، تنها به ذکر این مطلب اکتفا می‌کند که جمله مترادف جمله‌ای است که دارای همان معنا باشد:

"A synonymous sentence is one which has the same meaning" Ibid, p. 118.

29- Ibid, p. 113.

30- Ibid, p. 114.

31- Ibid, p. 115.

32- Ibid., pp. 118-120.

33- Ibid., p. 116.

34- *Naming and Necessity*, p. 25.

35- Tichy, "Kripke on Necessity A Posteriori", pp. 234-237.

36- Ibid., p. 235.

37- Steward, "Identity Statements and

۱۶- لازم به توضیح است که اگر لفظ "e" به نسبت جهان ممکن W بر هیچ چیز دلالت نکند، آنگاه عبارت مشتمل بر "e" در جهان W اساساً یک جمله کامل نخواهد بود تا سخن از ارزش صدق حقیقی آن به میان آید.

17- *Naming and Necessity*, p. 21, n. 21.

18- Ibid., p. 77.

۱۹- البته معقول نیست همه اسامی خاص را هم (م س پ) بدانیم و هم (م س س)، بلکه حداکثر برخی از اسامی خاص (که مدلول آنها موجودی ضروری است) هم (م س پ) اند و هم (م س س). کریپکی، همچنین این مطلب را از نظر دور نمی‌دارد که پذیرش (م س س) مستلزم پذیرش این مطلب است که یک لفظ می‌تواند (در یک جهان ممکن مفروض) بر امر معدوم (non-existent) دلالت کند.

20- Ibid, p. 140.

21- Steward, "Identity Statements", pp. 389-398

22- Ibid., pp. 389-390

23- Ibid., p. 390, n. 6

24- Ibid., p. 392

۲۵- قضایای اینهمانی به صورت $a=b$ و قضایای حملی به صورت Fa نشان داده می‌شوند.

۲۶- البته ۷ نقد استیوارد، به صورت مستقیم، به

است که عبارت «جنبش مولکولی» یک
مشخص کننده سخت پای است، ولی روشن
نیست که مدلول این عبارت واقعاً چیست.

the Necessity A Posteriori." p. 389.

۳۸- مطلب در الفاظ دال بر پدیده‌های طبیعی،
پیچیدگی بیشتری می‌یابد. ادعای کریپکی آن